

بررسی بازتاب کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در آثار داستانی ابراهیم گلستان

سعید بزرگ بیگدلی*

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت مدرس، تهران

قدرت‌اله طاهری**

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید بهشتی، تهران

زهرا موسیوند***

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت مدرس، تهران

(تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۱۲/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۱۲/۲۴)

چکیده

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ یکی از سه حادثه مهم سیاسی و تأثیرگذار یکصد سال اخیر تاریخ معاصر ایران است. انقلاب مشروطیت و انقلاب اسلامی، دو حادثه دیگر این قرن به شمار می‌روند. این واقعه علاوه بر بازتاب گسترده به صورت صریح و پوشیده در ادبیات داستانی، در شکل‌گیری جریان سمبولیسم ادبی تأثیر داشته است. بسیاری از نویسندگان روشنفکر و مبارز به دلیل فشار و اختناق حاکم بر جامعه، با زبان و بیانی رمزی و تمثیلی در نقد مسائل اجتماعی- سیاسی کوشیدند و مسائلی همچون شکست جنبش ملی، روحیه یأس و ناامیدی، استقرار استبداد داخلی و نفوذ مجدد استعمار در مرکز توجه آنان قرار گرفت. در پژوهش‌های ادبی، انعکاس و به‌ویژه نتایج حادثه کودتا در داستان‌نویسی معاصر کاویده نشده است. در این پژوهش، نحوه انعکاس کودتا در آثار داستانی ابراهیم گلستان به شیوه توصیفی- تحلیلی بررسی شده است. نتیجه بررسی‌ها نشان می‌دهد که انعکاس این رویداد در داستان‌های ابراهیم گلستان بیشتر در حوزه درونمایه، شخصیت و فضا سازی است. درونمایه‌هایی مانند عدم اتحاد و همدلی در میان آدمها، دخالت بیگانگان در عرصه‌های سیاسی و فرهنگی و اعتراض به جو اختناق‌زده و ناامن جامعه، روحیه یأس و ناامیدی و شکست و تردید و

*. E-mail: bozorghs@modares.ac.ir

** E-mail: Ghodrat66@yahoo.com

*** E-mail: z.mousivand@yahoo.com

پوچی در شخصیت‌های داستانی و توصیف فضای استبدادی و تیره جامعه، بازتاب کودتا را در داستان‌های گلستان نشان می‌دهد. گلستان در این داستان‌ها به صورت غیر مستقیم و با استفاده از نماد و تمثیل، انتقاد خود را نسبت به اوضاع جامعه بیان کرده است.

کلیدواژه‌ها: نقد ادبی، ادبیات داستانی معاصر، کودتای ۲۸ مرداد، داستان‌های ابراهیم گلستان.

مقدمه

در داستانهای ابراهیم گلستان تصاویر، برگرفته از جامعه است و اغلب شکست آدمها را نشان می‌دهد. فضای قصه‌های او، فضایی سرد و خاکستری است. بعضی داستانهای او از نظر درونمایه و سبک در پهنه ادب معاصر فارسی در خور گفتگو و حتی ماندنی هستند. یکی از درونمایه‌های مورد توجه او، تقابل سنت و مدرنیته است، که درونمایه داستان «از روزگار رفته حکایت» چنین است.

در بیشتر داستانهای اولین مجموعه داستان گلستان، «آذر، ماه آخر پاییز»، اندیشه‌های حزبی او منعکس شده است. این داستانها درباره مبارزات گروهی از معدنچیان و عاقبت آنها نوشته شده است. مضمون تمام این داستانها را که پس از انشعاب گلستان از حزب نوشته شده‌اند، تردید در درستی فعالیت‌های سیاسی و بالاخره بیهودگی این فعالیتها تشکیل می‌دهد. (میرعابدینی، ۱۳۸۶: ۲۶۳) بعد از جدایی گلستان از حزب توده، نظریات او در خصوص هنر نیز تغییر یافت و به نوعی «فرمالیسم در هنر» رسید.

گلستان یکی از نوایغ روزگار است. او با امکاناتی که خود حکومت در اختیار امثال او قرار می‌داد، بر آنها می‌تاخت. او به زبان تمثیلی و نمادین به گونه‌ای صحبت می‌کرد، که اولیای وقت آن روز متوجه تیزی سخن او نمی‌شدند. انتخاب چنین رویکردی موجب شده بود گلستان به شخصیتی مناقشه برانگیز در تاریخ و ادبیات معاصر ایران تبدیل شود؛ به طوری که بخشی از جریان روشنفکری، او را عامل دستگاه تبلیغی استعمار و استبداد و گروهی دیگر او را روشنفکری منتقد حکومت و استعمار می‌دانستند. همکاری گلستان با کنسرسیون نفت موجب انتقاد شدید روشنفکرانی همچون آل احمد از وی شد. آل احمد در «یک چاه و دو چاله» می‌گوید: «... این قضایا بود و ما رفت و آمدمان را می‌کردیم و او کارمند عالی‌رتبه تبلیغات کنسرسیون نفت بود ... و ترتیب کارش را با کنسرسیون داشت می‌داد که دکان فیلمبرداری باز کند و با اعتباری که می‌دهند ابزاری وارد کند و ... داد می‌زد که روزی هزار بار از خودش می‌پرسد بکنم یا نکنم؟ قرار بستن با کنسرسیون را می‌گویم و فیلمبرداری تبلیغاتی برای ایشان را ... اما عاقبت کرد. به این اعتبار که مدتی کار گل خواهد کرد و بعد که قرضها تمام شد، دستگاهی خواهد داشت برای خودش و سرمایه‌ای و فرصتی برای کار حسابی کردن. استدلال بدی نبود. به قیمت یک دو سال مزدوری، یک عمر سر پای خود ایستادن. غافل از این که راهها تقوای بیشتری را درخوردند تا هدفها». (آل احمد، ۱۳۸۴: ۳۷-۳۵) براهنی نیز در مورد گلستان می‌گوید: «تکلیف هیچ کس در این ملک بدرستی روشن نیست، بویژه تکلیف ابراهیم گلستان. از نظر سیاسی و اجتماعی، ابراهیم گلستان بهترین

فلنگ بسته روزگار است. می‌داند که اگر از سیاست و اجتماع دم بزند و خوب دم بزند، ثروتش توجیه کننده این دم زدن نخواهد بود. اگر از ادا و اطوار دیگران ایراد بگیرد، ادا و اطوار و تا حدی «اسنوبیسم» اشرافی خودش، توجیه کننده این ایرادها نخواهد بود. می‌داند که اگر علیه زور و قلدری، قلم بفرساید، نه فقط یخش پیش مردم نخواهد گرفت، بلکه زورمندان ظنین خواهند شد و سفارش فیلم خواهند داد و می‌داند که اگر جیک بزند، صدایش را در گلو خفه خواهند کرد و بدون شک از هر دو طرف، قوی و ضعیف، کوبیده خواهد شد». (براهنی، ۱۳۶۲: ۴۷۷-۴۷۶) در ادامه، به صورت توصیفی و تحلیلی، چگونگی بازتاب حادثه کودتا و نتایج آن در آثار داستانی ابراهیم گلستان بررسی خواهد شد تا نشان داده شود چگونه گلستان با تردستی تمام ضمن استفاده از امکانات حکومت پهلوی، دیدگاه انتقادی و مخالفت سیاسی خود را با این رژیم در قالب داستان نشان داده است.

اوضاع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران پس از کودتا

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در روند تاریخ و فرهنگ ایران گسستی مهم پدید آورد. رژیم کودتاگر کوشید هر نوع ارتباط اجتماعی را از بین ببرد. ایجاد سازمانهای سرکوبگر، همراه با ترور فکری از طریق رادیو و انواع کتابها و نشریات نشان‌دهنده تلاشهای حکومت برای مبارزه با هر نوع وحدت فکری و همبستگی اجتماعی است. با وقوع کودتا، سرکوب نهضت ملی و بازگشت محمدرضا پهلوی به سلطنت، دورانی سراسر سیاه برای ملت ایران آغاز شد. بنابراین آرزوها و آرمانهای نویسندگان و روشنفکرانی که دل به مبارزه ضد استعماری و ضد استبدادی بسته بودند، بر باد رفت و دورانی سراسر سیاه، خفقان آور و یأس‌آمیز آغاز گشت. زیرا «دولت کودتا وظیفه داشت که با سرکوبی نهضت ملی ایران، محیط آماده‌ای برای انجام مقاصد آزمندانه و غارتگرانه امپریالیستهای انگلیس و آمریکا فراهم سازد و چنین محیطی با حبس و تبعید و اعدام آزادیخواهان فراهم شد.» (گذشته چراغ راه آینده است، ۱۳۸۷: ۶۵۱) نتیجه قهری سیاست‌های سازشکارانه دولت کودتا و دربار، وابستگی بیش از پیش جامعه ایران به قدرت‌های استعماری بود و این وابستگی بر اقتصاد و سیاست و فرهنگ و ارتش ایران اثرهای عمیقی گذاشت. (ر.ک. افراسیابی، ۱۳۶۴: ۵۰)

در حوزه فرهنگ، خشونت، فشار و اختناق، بسیاری از مبارزان و انقلابیان دوره قبل را دچار سرخوردگی، جنون و آشفتگی فکری و روحی ساخت. با وقوع کودتا و در سالهای پس از آن، به طور کلی نویسندگان به دو گروه تقسیم می‌شوند: گروه اول نه تنها از آمال و آرمانهای قبل از کودتا روی می‌گردانند، بلکه به خدمت رژیم نیز درمی‌آیند و مبلغ برنامه‌های اجتماعی و فرهنگی آن می‌شوند.

دسته دیگر نویسندگان سالهای بعد از کودتا، با وجود سکوت ظاهری و برکنار بودن از مبارزات آشکار سیاسی، نگاه خود را متوجه جامعه ساختند. اینها در آثار ادبی خود به صورت صریح یا به صورت پوشیده در قالب داستانهای تمثیلی و نمادین به این رخداد مهم تاریخی پرداخته و اعتراض و مخالفت خود را منعکس کرده‌اند.

بازتاب کودتا در داستان‌های گلستان

کودتای ۲۸ مرداد حادثه بزرگی بود که به صورت‌های مختلف در شعر و داستان منعکس شده است. از جمله نویسندگانی که این حادثه در آثار سمبولیک یا رئالیستیک آنها بازتاب یافته، ابراهیم گلستان است. در اغلب داستانهای او رگه‌هایی از تأثیرپذیری از این حادثه را می‌توان دید؛ از جمله در داستان‌های زیر که مورد مطالعه قرار می‌گیرند.

جوی و دیوار و تشنه

این مجموعه شامل داستانهای عشق سبز، چرخ و فلک، سفر عصمت، صبح یک روز خوش، ماهی و جفتش، طوطی مرده همسایه من، بودن یا نقش بودن، با پسر روی راه، درختها و بعد از صعود است. اغلب منتقدان، این مجموعه را که تقریباً ۱۲ سال پس از مجموعه شکار سایه منتشر شد، بهترین اثر گلستان دانسته‌اند. از این مجموعه، داستانهای «ماهی و جفتش»، «درختها» و «بعد از صعود» تحلیل شده‌اند.

ماهی و جفتش

نویسنده این داستان را در سال ۱۳۴۱ پس از وقفه‌ای طولانی در کار داستان‌نویسی‌اش نوشته است. این داستان را از بهترین داستانهای گلستان دانسته‌اند. مردی در برابر یک آکواریوم ایستاده و به تصویرهای زیبای آن خیره شده است. همین طور که نگاه می‌کند، دو ماهی را می‌بیند که با هم هستند. تعجب می‌کند که چگونه دو ماهی می‌توانند این همه حرکات هماهنگ داشته باشند. محو تماشای این هماهنگی است که پیرزنی با یک کودک می‌آیند. مرد دو ماهی را به کودک نشان می‌دهد و به با هم بودن آنها اشاره می‌کند؛ اما کودک می‌گوید آنها دو ماهی نیستند، یکی عکس دیگری است که در شیشه روبرو افتاده است.

تحلیل داستان

داستان با زاویه دید دانای کل محدود به ذهن مرد نوشته شده است. نثر روان و منسجمی دارد. نثر داستان، نوشتاری است. درونمایه داستان، تردید در وجود همدمی و هماهنگی بین آدمها در زندگی است. راوی (نویسنده) دغدغه همدلی و با هم بودن انسانها را دارد؛ تا جایی که در این داستان کوتاه، الفاظ «با هم» و «کنار هم» را هفده بار به کار برده است. این تکرار بدون ایجاد دلزدگی، در خوانش متن، توجه خواننده را جلب می‌کند.

مرد همدلی و همراهی را در حرکات موزون و هماهنگ دو ماهی آکواریوم می‌بیند و به نظرش این همه همدلی نه فقط در بین انسانها بلکه در میان سایر موجودات هم نظیر ندارد: «در پاییز برگها با هم نمی‌ریزند و سبزه‌های نوروزی روی کوزه‌ها با هم نرسند و چشمک ستاره‌ها این همه با هم نبود». (گلستان، جوی و دیوار و تشنه: ۸۵) مرد با حسرت به این همدلی و هماهنگی فکر می‌کند؛ اما ذهن صاف و پاک کودک سرانجام حقیقت را به مرد نشان می‌دهد؛ حقیقت تلخی که در آخرین سطور داستان روشن می‌شود؛ بنابراین کودک با گفتن «دو تا نیستن. یکیش عکسه که تو شیشه اونوری افتاده»، (همان: ۸۷) مرد را از توهم وجود همدلی در میان ماهیها نجات می‌دهد و در کل، او را از وجود همدلی و همراهی در میان انسانها نیز ناامید می‌کند. البته ناامیدی به شکل غیر مستقیم نشان داده شده است: «مرد اندکی بعد کودک را روی زمین گذاشت، آن گاه رفت به تماشای آبگیرهای دیگر». (همان)

داستان «ماهی و جفتش» دارای دو پاره است؛ پاره‌ای که سراسر امید اعجاب‌انگیز در پیش روی خواننده نهاده می‌شود؛ امید همدلی در فضایی روشن و دلنشین و زمینه‌ای برای رقص موزون و پاره‌ای که قسمت قبلی داستان را ناگهان دگرگون می‌کند. کودک و مرد دو نگاه متفاوت دارند. پاره اول، نگاه مرد تنهاست به دو ماهی و پاره دوم داستان، نگاه کودک غیر تنهاست به یک ماهی.

در اینجا کودک و مرد در یکی بودن ماهی به دریافتی مشترک می‌رسند؛ اما دغدغه همدمی دو ماهی و انسانها و این که نویسنده نومیدوار در جستجوی همدمی است، همچنان پابرجاست. (تسلیمی، ۱۳۸۸: ۱۰۷) تردید نویسنده در اصل هم‌رأیی و همراهی آدمها با یکدیگر و نیز ناامیدی او بعد از یک دوره امیدواری و همچنین از بین رفتن آمال و آرزوهایی که گویی توهمی بیش نبوده‌اند، در طرح داستان با ظرافت نشان داده شده است.

«ماهی و جفتش» طرح زیبایی است از منظری از زیست با یکی از لحظه‌های زیست. تصویری است از ناباوری، از هماهنگی در جهانی ناهماهنگ؛ اگر چه ظاهراً هماهنگ به نظر

می‌رسد. نمایشگاه ماهیه‌های گوناگون در نظر نویسنده، همان نمایشگاه زندگی انسان است. (دستغیب، ۱۳۴۸: ۵۶۳) تمثیل ماهیه‌ها می‌تواند در لایه زیرین خود، نشان‌دهنده انتقاد نویسنده از نبودن هماهنگی و همدلی در میان نیروهای مبارز از جمله روشنفکران باشد، که در نهایت یکی از دلایل شکست جنبش ملی بود.

در همان اوایل داستان، دو بار «نیمه تاریکی» آورده شده است و در جایی که روشنایی دیده می‌شود، این روشنایی، سرد و ساکت است: «هر آگیری را نوری از بالا روشن می‌کرد. نور دیده نمی‌شد؛ اما اثرش روشنایی آگیر بود و مرد اکنون نشسته بود و به ماهیه‌ها در روشنایی سرد و ساکت نگاه می‌کرد»؛ (گلستان، جوی و دیوار و تشنه: ۸۴) بنابراین فضای داستان، فضایی یأس‌آور و تیره است که نماد جامعه‌ای تیره و تاریک است. در قسمت دیگری از داستان آمده است: «ماهیه‌ها پشت شیشه آرام و آویزان بودند». (همان) این جمله دو بار در طول داستان آورده شده است و این تکرار، توجه را جلب می‌کند. با توجه به این که ماهیه‌ها در این داستان، نماد آدم‌ها هستند، می‌توان گفت «آرام و آویزان»، یعنی معلق و ساکت؛ یعنی بی‌هدف و پا در هوا. گویا ماهی‌ها و در کل آدم‌ها، تحرک واقعی ندارند.

درخت‌ها

کنار کاج نقره‌ای در حیاط خانه، هسته‌ای افتاده و جوانه زده است. بهار سال بعد، تبدیل به یک نهال و به تدریج درختی می‌شود که شاخه‌هایش در لابلای کاج رشد می‌کند. بهار سال چهارم درخت، میوه می‌دهد. یک روز دی ماه وقتی راوی به خانه برمی‌گردد، می‌بیند که باغبان کنار کاج و این درخت، گودالی کنده است، تا درخت میوه را از کاج دور کند و در آن گودال بکارد؛ برای این که جای کافی برای هر دو درخت باشد. راوی که این درخت میوه را خیلی دوست دارد به باغبان اجازه نمی‌دهد درخت را جابجا کند و می‌گوید با این کار ریشه زخمی می‌شود. باغبان می‌گوید ریشه در ماه دی خواب است و صدمه نمی‌بیند و جا برای رشد دو درخت در کنار هم تنگ است؛ اما راوی باز هم قبول نمی‌کند و می‌گوید ریشه‌ها در زیر خاک با هم رفیق شده‌اند. اگر جا برای رشد شاخه‌ها کم است، شاخه‌های کاج را قطع کن. باغبان می‌گوید که شاخه‌های کاج حیف است. بالاخره گودال همان طور پر نشده باقی می‌ماند. چند هفته بعد در یک روز بهمن ماه بچه‌های همسایه در حیاط بازی می‌کردند. نزدیک بوده بیفتند توی گودال که شاخه درخت را گرفته‌اند. وقتی راوی به خانه می‌رسد، درخت شکسته و افتاده است. ریشه‌های آن، لای درخت کاج بوده است و با شکستنش، ریشه‌های کاج هم زخمی می‌شود.

تحلیل داستان

داستان کوتاه «درختها» به شکل نمادین و تمثیلی به شرایط جامعهٔ زمان نویسنده اشاره دارد. درونمایهٔ این داستان نیز عدم امکان برقراری همدلی و اتحاد و تفاهم بین پدیده‌های طبیعی و انسانهاست. این درونمایه چنانکه گذشت، در داستانهای دیگری از این مجموعه از جمله «ماهی و جفتش» نیز دیده می‌شود.

ابتدا دو درخت در کنار هم هستند. کاج سرسبز است و میوه‌های درخت در کنار کاج می‌رسند. به قول راوی: «از برکت سر درخت بود که مثل اینکه کاج بود که میوه داد»؛ (گلستان، جوی و دیوار و تشنه: ۲۲۰-۲۱۹) اما این با هم بودن دوامی ندارد. به‌زودی آن دو، محکوم به جدایی می‌شوند؛ جدایی کاج و درخت میوه، حتمی و ناگزیر است. پیش‌درآمد این جدایی، فضای سرد و تاریکی است که نویسنده تصویر می‌کند «یک غروب ماه دی که خانه آمد، کنار کاج تل خاک خیس تازه‌کنده‌ای به چشم من رسید. پشت خاک گوده بود و بیل باغبان» (همان: ۲۱۸) به این صورت باغبان، اولین پیک جدایی می‌شود. کلاغ نیز که در همین قسمت آمده است، نماد شومی است. راوی مانع کار باغبان می‌شود؛ ولی بچه‌های همسایه در روزهای آخر بهمن ناخواسته موجب شکستن درخت می‌شوند. نویسنده از این طریق با استفاده از نمادها شرایط موجود را موجب جدایی آدمها می‌داند؛ جدایی و عدم اتحادی که برای آنها مضر است. همان طور که کاج هم پس از شکسته شدن درخت میوه ریشه‌هایش زخمی شده است و باغبان پیش‌بینی می‌کند که «کاج، کاج پیش نیست. رفتنی است». (همان: ۲۲۲)

راوی داستان شخصیتی خوش‌بین و رؤیایی، دوستدار طبیعت و امیدوار است. شخصیتی که ماندش کمتر در داستانهای گلستان دیده می‌شود.

بعد از صعود

داستان «بعد از صعود» روایت صعود چند نفر به قلّه است. آنها از مسیر سنگلاخ و از تپه‌ها می‌گذرند. در میان راه، هوا مه‌آلود می‌شود. راوی و همراهانش جلوتر می‌روند؛ در حالی که قلّه از شدت مه دیده نمی‌شود. باد تند می‌شود و رعد و برق شروع می‌شود و باران می‌گیرد. باد، راوی را از جا می‌کند و به سنگی می‌کوبد. راوی سنگ را می‌گیرد که سقوط نکند؛ اما طوفان و سیل نزدیک است که سنگ را سست کند. راوی تلاش می‌کند، که بر جای بماند. سیل و باران که تمام می‌شود، بلند می‌شود؛ ولی به پایین می‌لغزد. او می‌فهمد که نمی‌تواند به قلّه برسد؛ اما راضی است که با تلاشش نشان داده زنده است.

تحلیل داستان

این داستان در سال ۱۳۴۶ نوشته شده است. نویسنده در آن به شکل رمزی و نمادین به شرایط زمانه‌اش اشاره می‌کند؛ از جمله در «انزوای سرد مه آلود»، (همان: ۲۲۶) یأس و انزوای حاکم بر روحیه مردم جامعه را نشان می‌دهد. این فضای یأس‌آلود در تمام داستان، حتی هنگام صعود نیز به چشم می‌خورد: «دیدیم باغ بی بوته بود و خشک. از دور دشت و در دشت، شهر لای غبار بود و در آسمان، یک باز با بالهای بی‌جنبش، گسترده مانده بود». (همان: ۲۲۳) بالهای بی‌جنبش باز هم که نماد قدرت است، نشان از افسردگی مردم دارد. تصویر دیگری از داستان به این شکل است که: «از لای لرزه رعد و میان مه می‌دیدم که لکه‌های روشن می‌لولد و بعد می‌میرد. از برق، بوته‌های گون شعله می‌گرفت که بعد، در زیر ضربه باران، یواش می‌افسرد». (همان: ۲۲۶)

رعد و مه می‌توانند شرایط سخت جامعه را نشان دهند و لکه‌های روشن می‌توانند نماد امیدواریهای کوچکی باشند که گاهی در این شرایط برای مدتی کوتاه جلوه می‌کنند؛ اما دوام ندارند و به سرعت از بین می‌روند. باران نیز نماد یکی از همین سختیهاست که با ضربه‌هایش شور و شوق مردم را به فسردگی و یخزدگی تبدیل می‌کند.

راوی که بعد از شروع طوفان از دوستانش جدا می‌شود، با تمام توانش در مقابل نیروهای مخالف (موانع حرکت) از جمله طوفان و سیل ایستادگی می‌کند و اندیشه‌اش فقط صعود است. او باور دارد موفقیتش در گرو حرکت است: «ماندن، باز ماندن نبود، درماندن بود. برخاستم». (همان: ۲۲۷)

مدّ و مه

«مدّ و مه» چهارمین مجموعه داستان گلستان و شامل ۳ داستان «از روزگار رفته حکایت»، «مدّ و مه» و «در بار یک فرودگاه» است.

مدّ و مه

داستان با وصف راهرو ساختمانی که دارای ۸ اتاق همشکل است و شرکت نفت آنها را به کارمندان رتبه‌دار و مجردش داده است، شروع می‌شود. راوی که ساکن یکی از این اتاقهاست، از صدای توی راهرو از خواب می‌پرد و دیگر خوابش نمی‌برد. به یاد عباس، یکی از همسایگانش، می‌افتد که یک هفته پیش مرده است و به حال او تأسف می‌خورد.

او از جیره یخ اهالی ساختمانهای دیگر می‌دزدیده و به همسایه‌هایش می‌داده است. گاهی هم از فروشگاه، نان و صابون و قند می‌دزدیده و به آنها می‌داده است. وقتی می‌خواستند دوچرخه بخرد، همسایه‌ها نفری ده تومان به او داده‌اند و نصف پولش را هم خودش جمع کرده، عصر یکی از روزها دوچرخه خریده است، تمام عصر و شب با دوچرخه‌اش در کوچه‌ها می‌چرخد و فردا ظهر زیر ماشین می‌رود. راوی بعد از یاد عباس، به بهانه این که ماه تولد عیسی مسیح است، به یاد عیسی و دجال نیز می‌افتد. بعد کنار پنجره می‌رود و به یاد شبی می‌افتد که با قطار به شیراز سفر می‌کرده است و در قطار با زنی آشنا شده و تا صبح کنار پنجره با او از شیراز حرف زده است. پس از آن به یاد خاطرات کودکی‌اش در شیراز می‌افتد. یاد روزهایی که با بچه‌ها توپ می‌زد و پیرمرد دوغ فروشی می‌آمد و به بازی آنها نگاه می‌کرد. یک روز بچه‌ها مشک او را با میخ سوراخ کردند و پیرمرد چنان محو تماشای بازی آنها بود که نفهمید کی دوغ ریخت. بعد به یاد پیرمردی می‌افتد که خار جمع می‌کرد و به نانوایان می‌فروخت و همان طور بار بر پشت تا وقتی که به نانوا می‌رسید، گدایی هم می‌کرد. یک روز دو بچه بوته‌ای را آتش می‌زنند و روی پشت خار پیرمرد پرت می‌کنند. پشت خار آتش می‌گیرد و پیرمرد که آتش گرفته است، می‌دود. راوی او را به آب انبار می‌کشاند و از بالا به داخل آب انبار هلش می‌دهد؛ ولی پیرمرد می‌میرد. بعد به یاد قزی دختر آواره بیماری می‌افتد که شاگردهای مدرسه و یک سفیدگر، پیرمردی را برای حمله به او اجیر کرده بودند. خاطره دیگر مربوط به روزی است که راوی از مدرسه برمی‌گردد. خانه شلوغ است. همسایه‌ها و رهگذرها جمع شده‌اند. در انبار قفل است و از آن صدای فریاد می‌آید. پاسبان می‌آید و در را می‌شکند و جنازه باشی، آشپز اخراج شده خانه را از آنجا بیرون می‌آورند که از ترس مردم و پاسبان خودکشی کرده است. معلوم می‌شود خدمتکار خانه او را توی انبار دیده و فکر کرده دزد است، بنابراین در را به روی او قفل کرده است.

راوی بعد از یادآوری این خاطرات به این نتیجه می‌رسد که اینها تصویر واقعیتهاست. ما را گول زده‌اند. وقتی حواسمان به تماشا بوده است، مشک دوغمان را سوراخ کرده‌اند و همه چیز را به ما وارونه نشان داده‌اند.

راوی که خوابش نمی‌برد به کنار شط می‌رود و با پاسبان نگهبان شط صحبت می‌کند. پاسبان از این که اجازه نمی‌دهد کسی در آن اطراف پرسه بزند، می‌گوید؛ سپس ماجرای مردی را تعریف می‌کند که دوچرخه‌ای اختراع کرده بود که با آن از شط بگذرد و راوی هم از عباس حرف می‌زند که با دوچرخه‌اش زیر ماشین رفته است. پاسبان می‌گوید خوب شد مُرد. آدم خطرناکی بود. با ما مخالف بود و اگر می‌ماند، مایه دردسر می‌شد.

تحلیل داستان

این داستان از سه بخش مرتبط به هم تشکیل شده است. راوی داستان، اول شخص است و بیشتر داستان به شکل تک‌گویی ذهنی (درونی) روایت می‌شود. راوی داستان، ذهنی مغشوش دارد. یک بار به یاد عیسی و دجال می‌افتد و بعد به یاد سفرش به شیراز می‌افتد و بعد خاطرات ایام کودکی را مرور می‌کند. ذهن مغشوش راوی از همین سه جمله کاملاً مشخص است: «این بوی بشکه‌های چوب بلوط است. در گرجستان، مردم چشم نافذی دارند. امشب شب تولد دجال است». (گلستان، مدّ و مه: ۱۳۱)

در بخش دوم داستان، حوادث بخش اول تفسیر می‌شود. راوی همهٔ اتفاقات را بار دیگر مرور می‌کند. سپانلو می‌گوید: این یادآوریه‌ها به تصویر زمان حال اضافه می‌شود و خلاصه می‌شوند؛ در حالی که وقایع، رنگ تمثیل به خود گرفته‌اند و این، آغاز آگاهی است. (سپانلو، ۱۳۸۱: ۱۹۶) گویا راوی به دنبال علت شکست خود و هم‌زمانش در سالهای نه چندان دور است. حالا که مدتی از آن زمان گذشته است، به نقد آن می‌پردازد. اگرچه او عوامل خارجی را در شکست مؤثر می‌داند، بی‌بتگی و سستی خود و امثال خودش نیز از نظرش دور نمی‌ماند. عوامل خارجی کسانی هستند که حقیقت را وارونه نشان داده‌اند؛ اما گلستان در این میان از غفلت آدمها بیشتر انتقاد می‌کند: «ما در میان جفتک و قیقاج رفتیم زیر چرخ. ما در کنار گود، تماشای توپ می‌کردیم، وقتی که مشکمان از میخ آسیب دیده بود، دوغمان می‌رفت» (گلستان، مدّ و مه: ۱۶۳) و دیگر این که: «ما آن قدرها هم وجود نداریم. بی‌بته‌ایم. بی‌بته بودن ما را مظلوم کرده است... بی‌بته بودن، در واقع نبودن است. تا وقتی که کشک توی دگه بقالی، باید در انتظار خرید و فروش خود باشی، بی‌حقّ چون و چرا در بها و در مصرف». (همان: ۱۷۰-۱۶۹)

گلستان در فکر این است که «دیگری باید بیاید ما را نجات دهد. ما خود، کسی نیستیم و زورمان به سرنوشت نمی‌رسد»؛ (دستغیب، ۱۳۷۱: ۱۲۴) چنان که در یک قسمت می‌بینیم، راوی آرزو می‌کند قدرتی پیدا شود و وضع موجود را تغییر بدهد: «ای کاش دریا با آن تمام پاکی پهناورش که می‌گویی یک بار وقت مد با هر چه آب که دارد سر می‌رفت می‌ریخت توی شط، می‌آمد بالا و تمامی این رود را می‌شست، می‌خورد و تمامی قاذوره‌هایش را و هر چه شاخه خالی و خشک بود و خشکی را و هر چه خاک و شن و سنگ و کوه و صحرا بود می‌شست، می‌شست، می‌برد تا شمال، می‌برد تا مرز بازرگان، می‌ریخت روی جودی، می‌ریخت روی آن دو قلّه آرات- جایی که کشتی مرحوم نوح افتاده است». (گلستان، مدّ و مه: ۱۷۳)

نویسنده در این داستان به صورت نمادین، وضعیت خود و جامعه را تصویر می‌کند. شط، نماد کشور ایران است که زیر تسلط مه استبداد در سکوت و فراموشی فرو رفته است و هیچ جنبنده‌ای نمی‌تواند در مقابل این استبداد بایستد. پاسبان نیز نماد دیکتاتوری مسلط و حاکم بر جامعه است.

بخش سوم داستان، حاوی گفتگوی راوی با پاسبان است. مرد تنها به امید یافتن همصحبتی با پاسبان به گفتگو می‌پردازد؛ اما فاصله این دو عمیق است. مرد انتظار طغیان شط را دارد و پاسبان، نگهبان سکون است. (میرعابدینی، ۱۳۸۶: ۴۵۷) از خلال این گفتگوها ماهیت قدرت و استبداد حاکم که همه روزنه‌های بهبود اوضاع و اصلاح جامعه را بسته است، آشکار می‌شود. راوی ناامید و خسته است و هیچ امیدی به بهبودی اوضاع ندارد؛ بنابراین بدون اینکه به تفاهم با پاسبان برسد، می‌رود که بخوابد و کل داستان نیز بیان همین اقتدار و تسلط بی‌چون و چرای استبداد است. به حدی این اختناق، مسلط است که وقتی راوی، مخالفتش را بیان می‌کند و پاسبان اشتباه می‌فهمد، او سخن پاسبان را تأیید می‌کند و دیگر از مخالفت حرفی نمی‌زند: «نه، نه، خل نبود. خطرناک بود. زیر و زنگ بود. جوشش داشت. سالم بود. اگر می‌موند اسباب دردسر می‌شد. با ما مخالف بود» - «حیفش بود» - «سخت هم مخالف بود» - «منم هستم» - «خسته‌ین؟» آهسته گفته بودم. انگار حرفم را درست نفهمیده بود. گفتم - «خسه هم هستم»». (گلستان، مدّ و مه: ۱۹۳)

درونمایه داستان مدّ و مه، بیان فساد و اختناق و استبداد حاکم بر جامعه است. اوضاعی که امیدی به اصلاح آن نیست. راوی که زمانی مبارز بوده است، دیگر به مبارزه و آزادی هم امیدی ندارد: «من طاقتم تمام شده است. وقتی نجات‌دهنده یادش رود سواره بیاید من حق دارم در قدرت نجات‌بخشی او شک کنم». (همان: ۱۷۲) به نظر راوی، دجال دارد حکومت می‌کند و عیسی به آسمان رفته است: «امشب شب تولد دجال است. دجال نقطه کانونی تمام سیاهیهاست. دجال واقعیت است و عیسی امید». (همان: ۱۳۱) راوی نگران آینده کشورش است: «این سرزمین چه خواهد شد با این فساد زودرس ارزان؟» (همان: ۱۶۶) زیرا «در روی این مرداب حالا نوبت به لخته‌های لجن می‌رسد. گلهای قارچ، گلهای نیلوفر، گلهای نی، گلهای بی‌ریشه، گلهای سم، همه، رفتند، کنده شدند، و در بخار فساد محیط خود مردند؛ اکنون دیگر دور، دور خالص و محض لجن شده است. لجن به حالت خالص. لجن، بی‌شکل و ظاهر غیر از لجن». (همان: ۱۶۷-۱۶۶) در چنین محیطی همه بیمار، هذیان زده و خواب‌آلود هستند: «اینجا هوای مه‌آلود و بوی مد با خواب، خواب قدیم خسته بی‌خون، عجین شده است. هذیان و دغدغه جای تصور و اندیشه را گرفته است. این، فکر

نیست، کابوس است. این، کار نیست، این، تلاطم بیماری است. این تصویر واقعیات است.» (همان: ۱۶۳) راوی در چنین محیطی فقط تلاش می‌کند که خود را از آلودگی گندابی که در آن است، دور نگه دارد: «من خود را نگاه خواهم داشت. بگذار هر که می‌خواهد، هر جور می‌خواهد خود را بیندازد در قعر این عفونت متنوع. من از بس که روی لجنزار دیدم حباب بخار عفن ترکید، دارم دیوانه می‌شوم. من باید عqlم را نگه دارم. عqlم را که از تن و شرف و عشق من مجزا نیست.» (همان: ۱۷۳) نویسنده اختناق و رکود دوران را در فضا سازی‌ها نیز نشان می‌دهد. فضای داستان، سنگین، راکد و مرده است. «شب سنگین و خیس بود. بوهای گند آب و نفتی که روی شط از نشد شیر و لوله پراکنده بود با غلظتی برنده زیر مه لخت مانده بود.» (همان: ۱۲۸) در اینجا شب سنگین، استبداد و اختناق را نشان می‌دهد و بوی گند آب نشانه فساد است. نویسنده بارها شط را مه‌آلود تصویر می‌کند که نشان‌دهنده استبداد حاکم بر کشور است: «مه روی شط نشسته است» (همان: ۱۶۳) «به شط نگاه کردم. تنها کناره‌اش از زیر مه سیاه که بر سنگهای لجن‌بسته می‌سُرید، پیدا بود. باقی همه مه بود.» (همان: ۱۷۶) «حالا مه است و مد. تا وقتی که مد تمام شود شب دوباره راه افتد از لای این کثافت حاکم چه نقشها که درآید، چه زشتیها»؛ (همان: ۱۶۹). به این ترتیب نویسنده به شیوه نمادین به استبدادی که در دهه چهل مانند مه کشور را پوشانده است، حمله می‌کند. سکوت نیز نشانه اختناق محیط است: «بیرون، سکوت جور دیگر بود. نمناک و سردتر بود.» (همان: ۱۷۵) یا «دوباره سکوت، سنگینی.» (همان: ۱۷۴)

اسرار گنج دره جنی

یک گروه مهندس راهسازی برای نقشه برداری حرکت می‌کنند. در طول راه یکی از مهندسان با دیدن زیبایی تپه‌ها شروع به توصیف عاشقانه هر نقطه وطنش می‌کند. وقتی که روی تپه می‌رسند، توقف می‌کنند. مهندس جعبه دیدیاب خود را روی سه پایه قرار می‌دهد و از پشت آن نگاه می‌کند. در آن سوی دره مردکی را می‌بیند که با گاوش سرگرم شخم‌زدن زمین است. در میان شخم‌زدن، خیش به سنگ بزرگی گیر می‌کند. این سنگ، دهانه چاهی است. وقتی که مرد سنگ را کنار می‌زند و به چاه می‌افتد، در آن، گنجی بی‌پایان را که شامل ابزار جنگ و ظروف و جواهر آلاتی از طلا و نقره است، می‌بیند. مرد از چاه بیرون می‌آید؛ درحالی که از شادی در پوست خود نمی‌گنجد. دیگر سختیها تمام شده است. مرد به ده می‌رود. او می‌خواهد به شکرانه یافتن گنج، گاو را قربانی کند. زنش فکر می‌کند او دیوانه شده است؛ پس از مردم ده کمک می‌خواهد؛ اما وقتی که آنها می‌رسند، مرد

دهاتی، گاو را کشته است. او را به خاطر این کار کتک می‌زنند و لاشه گاو قربانی را با خود می‌برند. مرد این کتک خوردن را در مقابل یافتن گنج به حساب نمی‌آورد. مرد شروع به بهره‌برداری از گنج می‌کند. او هر بار با احتیاط تکه‌هایی از اشیاء قیمتی برمی‌دارد و به شهر می‌برد و به زرگری می‌فروشد. زرگر کنجکاو می‌شود. می‌خواهد بفهمد گنج از کجاست. نام و نشان دهاتی را می‌پرسد؛ اما مرد دهاتی خیلی احتیاط می‌کند و چیزی بروز نمی‌دهد. شب، زن زرگر به شوهرش توصیه می‌کند که مواظب دهاتی باشد و او را از دست ندهد.

مرد برای آمدن به شهر جلوی قهوه‌خانه‌ای منتظر ماشین است. قهوه‌چی که سخت کنجکاو شده است، از او نام و نشان و علت رفت و آمدش به شهر را می‌پرسد. مرد دچار سوء ظن می‌شود و برمی‌خیزد و می‌رود. قهوه‌چی تصمیم می‌گیرد خودش به حسین آباد (روستای مرد دهاتی) سری بزند. شاگرد قهوه‌چی که چند بار می‌بیند، قهوه‌چی به یک ده می‌رود، شک می‌کند. یک روز که سرگروه‌بان ژاندارم یک منطقه به قهوه‌خانه آمده است، این مطلب را به او می‌گوید. عقیده او این است که استادش برای قاچاق تریاک یا هروئین می‌رود. ژاندارم هم به حسین آباد می‌رود و از معلم ده درباره قهوه‌چی سؤال می‌کند و از او می‌خواهد که برایش خبرچینی کند؛ اما معلم قبول نمی‌کند.

از روزی که مرد دهاتی گاو را کشته است، زن او در خانه برادرش زندگی می‌کند. معلم که به زن نظر دارد، برای نزدیک شدن به او، با برادر زن دهاتی ارتباط صمیمانه‌ای برقرار کرده است. از طرف دیگر، کدخدا که درختان جنگل را قطع می‌کند و از آنها زغال درست می‌کند و می‌فروشد، فکر می‌کند که ژاندارم برای گرفتن اطلاعات درباره او به روستا رفت و آمد می‌کند؛ بنابراین بیشتر احتیاط می‌کند.

زن زرگر به دنبال نقشه‌ای است که مرد دهاتی را به دام بیندازد، تا گنج را یکباره به دست بیاورند. زن تصمیم می‌گیرد از طریق کلفت خود، این کار را انجام دهد؛ بنابراین او و شوهرش مرد دهاتی را به خانه دعوت می‌کنند و او را به ازدواج با کلفتشان ترغیب می‌کنند.

مرد به توصیه زن زرگر، وسایل تجملی زندگی شهری را از گرانترین نوع می‌خرد و کاروان مرد دهاتی در حالی که بارها را چندین گاری و قاطر می‌کشند، وارد ده می‌شود. زرگر، زنش و کلفتشان و جوانکی از اقوام زن زرگر که به دنبال شهرت در سینماست، مرد دهاتی را در این اسباب‌کشی بزرگ به روستا، همراهی می‌کنند. مرد دهاتی در خانه خود اقامت می‌کند. کدخدا با چاپلوسی خود را به او نزدیک می‌کند. همسر مرد دهاتی نیز با پسرشان، احمدعلی، به دیدن او می‌آید. مرد، زنش را از خود می‌راند و در مقابل اصرار زن، با ماندن او در خانه‌اش موافقت

می‌کند به شرطی که به مرد خدمت کند. برادرزن دهاتی از خواهرش می‌خواهد که فریب زرق و برق زندگی جدید مرد دهاتی را نخورد و در این خانه نماند؛ اما زن در آن جا می‌ماند و به کلفتی مرد دهاتی رضایت می‌دهد.

زینل پور، معلم ده هم خود را به مرد نزدیک می‌کند و مشاور و پیشکار او می‌شود. او چنان از مرد دهاتی اطاعت می‌کند که حتی نامش را با مشورت او، به لشکوئی تغییر می‌دهد. مرد، معلم را مأمور می‌کند که خانه‌ای شیک و زیبا برایش بسازد و معلم با صرف هزینه فراوان، خانه‌ای مجلل و زیبا ولی سست و بی‌پایه برای مرد می‌سازد.

همه به دنبال غارت ثروت مرد دهاتی هستند. زرگر و زنش و کلفتشان، جوانک جویای نام در عالم سینما که زن زرگر او را به بهانه کار کردن برای مرد، به جاسوسی برای خودش گماشته است، کدخدا، معلم و بقیه افرادی که با چاپلوسی خود را به مرد دهاتی نزدیک کرده‌اند، همه مشغول غارت کردن ثروت باد آورده او هستند.

مرد دهاتی می‌خواهد با کلفت ازدواج کند. لشکوئی به دستور مرد، جشن بزرگ و پرهزینه‌ای ترتیب می‌دهد و از هنرمندان و رقاصه‌های شهری برای اجرای برنامه دعوت می‌کند. مهمانان از شهر و دهات دیگر به آنجا سرازیر می‌شوند و مرد دهاتی دستور می‌دهد که مردم دهش را به این جشن راه ندهند. معلم در این جشن برای مهمانان سخنرانی می‌کند و از طرف مردم ده به مهمانان خوش‌آمد می‌گوید و از عظمت مرد دهاتی و خدماتی که برای ده و دهاتیها انجام داده است، صحبت می‌کند. در میان‌های و هوی مردم، مرد دهاتی مشغول صحبت با زرگر و زنش است. در این جشن همه مشغول خوردن و غارت کردن هستند؛ از هنرمندان و مهمانهای شهری تا سگ و گربه‌های ده؛ ولی مردم ده در این جشن جایی ندارند.

در میان جشن، در حالی که همه مشغول رقص و شادی هستند، برادرزن مرد دهاتی از راه می‌رسد و با فریادهای خود، مردم را از این که فریب این زرق و برق ظاهری پوچ و میان‌تهی را بخورند، منع می‌کند؛ اما مردم او و سخنانش را به مضحکه می‌گیرند و او را روی دست بلند می‌کنند و بالا می‌اندازند، تا ندای هشداردهنده‌اش را که افشاگر سست و پوشالی بودن این همه ظاهر سازی و زرق و برق است، خاموش کنند.

مراسم عروسی به پایان می‌رسد. لشکوئی یکی از دوستان قدیمی‌اش را که نقاش است، دعوت کرده تا از مرد دهاتی و زنش تصویری بکشد که نشان شکوه و عظمت آنها باشد و به عنوان یادگاری برای آیندگان باقی بماند. این نقاش با سخنان هشدار دهنده، عواقب مردم‌فریبی مرد دهاتی و لشکوئی را به دوست قدیمی‌اش یادآوری می‌کند؛ در عین حال خود نیز مشغول کشیدن نقشی از آنان برای آیندگان می‌شود.

سرانجام محل گنج فاش می‌شود؛ یک روز که جوانک جویای نام در عالم هنر، نشئه از حشیش در صحرا مشغول چرت زدن است، مرد دهاتی را می‌بیند که از چاهی بیرون می‌آید. جوانک به زرگر خبر می‌دهد. زرگر به دنبال فرصتی مناسب می‌گردد که سوءظن دهاتی را برنینگیزد. روزی که نقاش برای کشیدن تصویر دهاتی و زنش می‌آید، زرگر با جوانک راهی محلّ چاه می‌شوند. قهوه‌چی که مدتی دست از پرس و جو دربارهٔ مرد دهاتی برداشته بود، با دیدن دم و دستگاه جدید مرد، دوباره کنجکاو می‌شود. در آن روز او هم به ده می‌آید و وقتی زرگر و جوانک را می‌بیند که با احتیاط راه می‌روند، آنها را تعقیب می‌کند. ژاندارم هم قهوه‌چی را تعقیب می‌کند و اتفاقاً کدخدا هم ژاندارم را می‌بیند و در کمین او می‌نشیند. زرگر به دهانهٔ چاه می‌رسد و به درون آن می‌رود. جوانک بالای چاه بنگ می‌کشد. قهوه‌چی که او را در چرت می‌بیند به چاه می‌رود و بعد از او ژاندارم و کدخدا هم وارد چاه، که مانند غاری است، می‌شوند. زرگر در همان آغاز وقتی در غار از شادی یافتن گنج، در حال رقص و آواز و خنده است، در زیر آواری از طلا که از سقف می‌ریزد، می‌ماند. او وقتی قهوه‌چی را می‌بیند، درخواست کمک می‌کند؛ ولی قهوه‌چی طلاهای بیشتری بر سرش می‌ریزد و او را دفن می‌کند؛ سپس ژاندارم را هم که قصد دارد او را دستگیر کند و گنج را تحویل بدهد، از بین می‌برد. کدخدا هم با هفت تیر ژاندارم، قهوه‌چی را می‌کشد. در همین موقع بر اثر انفجارهای مهیب راهسازان، زمین می‌لرزد و چاه ریزش می‌کند و جوانک نیز در آن می‌غلند. گنج و جویندگان آن در چاه دفن می‌شوند و خاک و خارها دهانهٔ چاه را می‌پوشانند.

انفجارها، بساط نقاشی دوست لشکوئی را به هم می‌ریزد و خانهٔ مرد دهاتی را به لرزه درمی‌آورد. سرانجام بر اثر تکان‌های زمین، خانهٔ شیک و زیبا ولی سست مرد از بلندی سرازیر می‌شود و به ته درّه می‌رود و همه چیز برای مرد دهاتی به پایان می‌رسد. حال که ویرانی رسیده است، همه تصمیم دارند مرد دهاتی و ده را ترک کنند؛ حتی زن اولش او را رها می‌کند و با زن زرگر به شهر می‌رود. مرد دهاتی تنها و بی‌چیز می‌ماند؛ در حالی که صدای راهسازی همچنان به گوش می‌رسد.

تحلیل داستان

«اسرار گنج درّه جنی» یک طنز سیاسی است که رویدادهای دههٔ پنجاه را به تمسخر گرفته است. این داستان از ۵۹ بخش تشکیل شده است. موضوع آن، یافتن گنج توسط کشاورزی روستایی است که زندگی او را دگرگون می‌کند. «گلستان در این رمان به شیوه‌ای سمبولیک از یک سو مدرنیزاسیون بی‌ریشهٔ دههٔ ۵۰ و از سوی دیگر، روشنفکران مصرف‌گرا و غربزده

را مورد حمله قرار داده است». (روزبه، ۱۳۸۷: ۷۳) نویسنده با توجه به زمان و فضای سیاسی بستۀ جامعه با بیانی رمزی و نمادین مسائل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را مورد نقد قرار می‌دهد. «ده» نماد ایران آن روز در برابر دنیای مدرن است. مرد دهاتی نیز نماد محمدرضا پهلوی است که با دستیابی به گنج نفت که بی‌پایان به نظر می‌رسد، ثروت ملی را به باد می‌دهد.

این رمان، درونمایه‌ای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دارد و حاوی نقد یک دوره از تاریخ ایران است. اوضاع اقتصادی ایران در دهۀ ۵۰ بر اثر افزایش صادرات نفت دگرگون شده و رونق یافته بود. شاه در آن سالها برای اینکه سود سرشار حاصل از فروش گنج ملت (نفت) را خرج کند، به واردات کالاهای مصرفی از غرب، برگزاری جشنهای گوناگون و اسراف و ریخت و پاش می‌پرداخت. نویسنده با استفاده مناسب از سمبولها، این اوضاع را به خوبی در اثرش منعکس کرده است. کالاهای مصرفی که شاه با استفاده از پول نفت به ایران وارد می‌کند، در ایران با آن امکانات قابل استفاده نیستند؛ همان طور که در روستای محل زندگی مرد دهاتی نیز کالاهای تجملی شهری، جایی ندارند: «در ایوان از تیرهای کهنه کرمی سقف یک چلچراغ برقی معلق بود». (گلستان، اسرار گنج درۀ جنی: ۶۸) بردن یخچال و قهوه‌جوش و آبگرمکن و ماشین رختشویی به جایی که حتی برق ندارد، از این مواردند؛ بنابراین نویسنده ورود عناصر و مظاهر مدرنیسم را به جامعه سنتی که هنوز آمادگی پذیرش آن را ندارد، با بیانی انتقادی به تصویر می‌کشد. توصیف جشن بزرگ مرد دهاتی نیز در لفافه، حاوی انتقاد از جشنهای ۲۵۰۰ سالۀ شاهنشاهی است که شاه در آبان سال ۱۳۵۰ با هزینه‌ای شگفت‌آور به راه انداخت. در این جشنها، افراد عالی‌رتبۀ کشورهای دیگر همراه با رقاصه‌ها و گروههای مختلف ارکستر و موزیک شرکت داشتند. صدها نوع غذا و نوشیدنیهای سفارشی از خارج کشور وارد می‌شد و خیابانهای تهران و دیگر شهرها را چراغانی می‌کردند. رژه نمونه سربازان سواره‌نظام و پیاده‌نظام مربوط به دوره‌های مختلف، یکی از مهمترین برنامه‌های این جشنها بود.

در جشن مرد دهاتی، کمتر مردم ده حضور دارند؛ بیشتر مهمانان، شهری یا از روستاهای همسایه و اغلب، افراد سرشناس و صاحب‌منصب هستند. چندین گروه مطرب و رقاصه و تنبک‌زن هم آمده‌اند. روی میز انواع غذا وجود دارد؛ بره‌های درسته، انواع ماهی، کبک، قرقاول، خاویار و انواع شربت. افرادی هم مأمور برقراری نظم هستند. هدف مرد دهاتی از برگزاری جشنی چنین پر هزینه، این است که زرق و برق زندگی خود را به مردم نشان دهد. این هدف در کلام زن زرگر نیز مشخص است، هنگامی که به زن اول مرد دهاتی می‌گوید: «عروسی، چون من، بهانه‌س. می‌خوایم به مردم جاهای دیگه نشون بدیم چه ده خوبی

داریم، چه ساختمون خوبیه، تا آبرو برای ده پیدا کنیم». (همان: ۹۲) هدف شاه نیز از برگزاری آن جشنها، نمایش اعتبار و اقتدار ملی-تاریخی خود بود. در این جشن زینل پور سخنرانی می‌کند و از عظمت و شکوه و قدرت مرد دهاتی حرف می‌زند: «امروز ما نه تنها مراسم سرور این وصلتِ میمون را برپا می‌داریم؛ بل فرصتی را فرخنده می‌شماریم که طی آن، همه دگرگونیهای شگرف و چشمگیر در حیات پُربراتِ دامادِ محبوبِ ما نصیب ما گردیده... اگر زبان ما کوتاه است، بیانِ این بنای ستبر بلند است که به تالکُ مستدام، بازگویِ درخشانِ قوت و قدرت، ثروت و شهرت و نیز نیاتِ نورانیِ بانیِ عزیزِ آن است». (همان: ۱۰۰) در این جا «لبه تیز تیغ گلستان، متوجه روشنفکران خود باخته‌ای است که در دهه ۱۳۲۰ ادعاها داشتند و حالا با بهانه کار کردن با استفاده از فرصت، مشاطه‌گر رژیم شده‌اند». (میرعابدینی، ۱۳۸۶: ۴۶۰) در دهه ۵۰ جماعتی از روشنفکران با درآمدن به خدمت حکومت، به پول و مقامی می‌رسند و در مهمانیهای پرخرجی که نشانه رونق اقتصادی و رسیدن بخشی از جامعه به ثروت بادآورده است، شرکت می‌کنند. (همان: ۶۸۹)

در این داستان تمثیلی، که در واقع کاریکاتوری از شرایط اجتماعی و سیاسی ایران در اوایل دهه ۵۰ است، گلستان با لحنی طنزآمیز و نیشدار، بسیاری از چهره‌های اصلی قدرت حاکم و تیپهای شناخته شده اجتماعی را به باد حمله و انتقاد می‌گیرد. (جاهد، ۱۳۸۴: ۳۸) زینل پور، معلم روستا، نماینده آن دسته از روشنفکران است که پس از استقرار و تثبیت رژیم در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به پایان راه مبارزه رسیدند و ترجیح دادند به مناصب و مقامهای دولتی روی بیاورند و از مردم و قشر محروم رویگردان شوند. زینل پور قبل از ورود پر زرق و برق مرد دهاتی به روستا، معلمی با وجدان است؛ اما با دیدن ثروت مرد دهاتی به خدمت او درمی‌آید و هویت خود را فراموش می‌کند تا جایی که حتی نام خود را هم تغییر می‌دهد. او نماد کسانی است که در عین داشتن پرستیژ و پز روشنفکری، وقتی چاره‌ای جز اطاعت از رژیم ندیدند، به دستگاه حکومتی نزدیک شدند و بهانه آوردند که قصد دارند با استفاده از فرصت به اقدامات اساسی برای کشور بپردازند. او نماد روشنفکرانی است که به خاطر منافع خود، تملق شاه را می‌گفتند. مردم ده هم در آرزوی سود بردن از بساط تازه، سعی می‌کنند خود را به مرد دهاتی نزدیک کنند و به همین جهت، هنگام سفیدکاری سیمهای خاردار برای کمک می‌آیند و مخالفت‌های قبلیشان را که در حد لجاجتی ناچیز بود، کنار می‌گذارند.

زرگر، زن زرگر، کدخدا و... که می‌خواهند محل گنج را بفهمند و ثروت مرد دهاتی را از او بگیرند، نماد کشورهایی هستند که با نفوذ در حکومت، قصد غارت منابع و ذخایر کشور را داشتند. برادر زن مرد دهاتی و نقاشی که دوست سابق زینل پور (لشکوئی) است، نماد

کسانی هستند که فریب تبلیغات و ظاهرسازیه‌ها را نخورده‌اند و در هر فرصت سعی می‌کنند به بیدارگری نیز پردازند. برادر زن مرد دهاتی تنها کسی است که وقتی مرد با شکوه و تجمل وارد روستا می‌شود، فریب نمی‌خورد. او همچنین در مهمانی مرد دهاتی ظاهر می‌شود و به افشاگری می‌پردازد. او به میان جمعی که می‌رقصند می‌رود و فریاد می‌کشد: «آی مردم! قر نندین انقدر. بس کنین دیگه. ول کنین برین. این‌جا اومدین چی کار؟ والله دارن خرتون می‌کنن. سرتون دارن گرم می‌کنن» (گلستان، اسرار گنج دره جنی: ۱۰۸) اما مردم ترجیح می‌دهند خوش باشند و برقصند و سرگرم شوند. هیچ گوش شنوایی وجود ندارد. او را به تمسخر می‌گیرند. روی دست بلندش می‌کنند و هو می‌کشند. نقاش نیز سعی می‌کند، لشکوئی را از خواب غفلت بیدار کند؛ اما موفق نمی‌شود. لشکوئی با معیارهای تازه‌ای که پیدا کرده است، کار خود را توجیه می‌کند. برادرزن دهاتی و نقاش هر دو معتقدند که این زرق و برق دوام ندارد و از بین رفتنی است. برادر زن مرد دهاتی در همان جشن خطاب به او می‌گوید: «به خیالت رسیده، تازه به دورون رسیده؟ آره می‌تونی. تو دنیا تا خر فراوونه سواری بگیر. اما بدون، به خدا، سسه پالونت». (همان: ۱۱۰) نقاش نیز وضعیت جدید مرد دهاتی را پایدار نمی‌داند. او برج ساختن را بی‌فایده می‌داند. در تصویری که نقاش از مرد دهاتی و زنش می‌کشد، «صحرای زیر پایشان مثل رسوب رس که خشک شود قاش خورده بود. نقاش آن را جوری کشیده بود که انگار قشر نازک است و در زیر آن هواست». (همان: ۱۱۳)

نویسنده از بعضی عناصر طبیعت نیز به صورت نمادین استفاده کرده است. در اوایل داستان، هنگامی که مرد دهاتی با بسته‌اشیاء قیمتی به شهر می‌رود، گفته می‌شود که او معمولاً روی بار سوار می‌شود و «در روی بار اگر چه باد می‌آمد، همیشه؛ اما تمام دشت و راه پیدا بود، ...». (همان: ۳۳) در جایی دیگر آمده است: «باد وقتی که می‌آمد در لای ریشه‌های کنده، می‌نالید و برج را می‌جنباند» (همان: ۸۵) و باد، نماد ویرانی، دائم می‌وزد و فضای داستان را رنگ می‌دهد. پیشگویی برادرزن مرد دهاتی و نقاش، دوست لشکوئی، به زودی به وقوع می‌پیوندد و عمارت سست و پوشالی مرد دهاتی که فقط ظاهری زیبا دارد، به سهولت ویران می‌شود و به ته دره می‌رود و او گنج و دارایی خود را هم از دست می‌دهد. پیشگویی زوال حکومت نیز در لایه زیرین داستان نهفته است.

مطابقت رخدادهای این رمان با واقعیت اجتماعی در آن سالها بسیار دقیق است؛ زیرا گلستان نگرش روشن و دقیقی از سیر تحولات جامعه ایران داشت. او با این تمثیل، تحولات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی آن سالها را با دیدی انتقادی به تصویر می‌کشد.

رفاه‌زدگی و تجمل‌پرستی در دههٔ چهل و پنجاه به گنج یافتن یک روستایی کشاورز تشبیه شده است. ضمناً اعمال مرد دهاتی، شاه پهلوی را به یاد می‌آورد؛ از جمله احساس قدرت و سلطه‌ای که دهاتی با یافتن گنج پیدا می‌کند و بعد هم نمی‌تواند از ثروت باد آورده، درست استفاده کند؛ برای همین به ظواهر زندگی شهری بسنده می‌کند و مجسمه‌ها و آلات موسیقی بزرگ و گران‌قیمت می‌خرد. پیشرفت ظاهری او به اصلاحات سطحی شاه اشاره دارد.

خروس

داستان بلند «خروس» در روزهای آخر سال ۱۳۴۸ و تابستان ۱۳۴۹ نوشته شد؛ ولی با این حال متن کامل آن، اولین بار در ۱۳۷۴ در لندن منتشر شد و در ایران نخستین بار سال ۱۳۸۴ چاپ شد.

دو نفر از کارمندان شرکت نفت صبح با قایق از جزیره حرکت می‌کنند تا در بندر سوار ماشین شرکت شوند و به شهر بروند؛ اما چون از جزیره دیر حرکت کرده بودند، وقتی به بندر می‌رسند، ماشین شرکت رفته است. راهنمای آنها که یکی از ساکنان بندر است، آنها را به خانهٔ حاج ذوالفقار کبگابی می‌برد تا شب در خانهٔ او بمانند و فردا شب با ماشین شرکت به شهر بروند. بالای سردر خانهٔ حاجی یک مجسمهٔ بز نصب شده که کلاهش یک بز واقعی است؛ اما دست و پایش از چوب است که آن را گچمال کرده‌اند. خروسی هم روی سردر خانه آواز می‌خواند. حاجی این خروس را حرامزاده و نحس می‌داند. چون از تخم‌مرغ‌هایی که کنار ساعت آونگ‌دار پنهان کرده، عمل آمده و مثل خروسهای دیگر از زیر مرغ در نیامده است. همسایه‌ها هم برای اینکه نسل خروس بیشتر نشود، بارها به حاجی گفته‌اند سرش را ببرد. بز که مجسمه‌اش بالای سردر خانه است، برای حاجی خیلی مقدس است و همه به آن احترام می‌گذارند؛ اما خروس با فضله‌هایش مجسمه را پر از لکه کرده و مدام روی مجسمه می‌پرد و آواز می‌خواند. حاجی با عصبانیت همهٔ اهل خانه را بسیج می‌کند تا خروس را بگیرند و آنها با سنگ و سبد و پیت تلاش می‌کنند خروس را به دام بیندازند؛ اما خروس مدام جست و خیز می‌کند و از دست همه در می‌رود. یکی از نوکرهای حاجی، پیت را روی سر در می‌اندازد تا خروس را بگیرد که خروس می‌جهد و پیت، کلاه بز را می‌شکند و خروس به کوچه می‌رود. کلاه بز را دوباره روی تنه می‌گذارند. ساعتی بعد مردم خروس را می‌گیرند و می‌آورند. پاهای خروس را با ترس و لرز می‌بندند. حاجی به بمان می‌گوید که بالای سردر خانه برود و کلاه خروس را طوری بکند که خونس روی شاخ بز بریزد. راوی از دیدن این صحنه‌ها بسیار ناراحت می‌شود و همین موقع می‌بیند، که سلمان،

یکی از نوکرهای حاجی، که مدام در حال باد زدن بقیه است، دارد اشک می‌ریزد؛ اما حاجی بسیار خوشحال و آسوده است. راوی از دست حاجی عصبانی است که آن طور با بی‌رحمی خروس را کشته است.

حاجی دستور می‌دهد بساط شام را بر بالای پشت بام بیندازند. در خانه حاجی شله‌زرد نذری هم پخته‌اند. حاجی ظهر نذر کرده که بعد از کشتن خروس، آش نذری بدهد. سر سفره، حاجی انواع مشروب را به راوی تعارف می‌کند. راوی از خوردن امتناع می‌کند. حاجی از این طریق می‌خواهد او را مست کند تا در حال بی‌خبری، محل گنج میر مهتا را از او بگیرد. میرمهتا کسی بوده که در زمان کریم خان زند در جزیره محل کار این دو کارمند بوده و از انگلیسیها، پرتغالیها و عثمانیها باج می‌گرفته است؛ بنابراین اموال زیادی داشته است.

وقتی راوی برای خواب می‌رود، حاجی همراه او را نگه می‌دارد و راوی حدس می‌زند که حاجی می‌خواهد محل گنج را از او بگیرد. راوی نزدیکیهای صبح بیدار می‌شود که آب بخورد. به اطرافش نگاه می‌کند و می‌بیند که کسی از رختخواب حاجی بیرون می‌آید. فکر می‌کند حاجی برای کاری بیرون آمده است. آن شخص با احتیاط چهار دست و پا می‌رود و خود را به دیوار بین خانه و کوچه می‌رساند، تا می‌رسد به سردر یعنی کنار بزرگمان می‌کند، که حاجی می‌خواهد بز را ترمیم کند یا شاید دعا یا جادویی برایش برده است. آن شخص پس از ور رفتن با بز به روی بام برمی‌گردد و از پله‌ها پایین می‌رود. بوهای بدی می‌آید؛ بوی گه و بوی نفت. و بز آتش می‌گیرد. راوی فریاد می‌زند. اهل خانه و همراه راوی بیدار می‌شوند. آنها سعی می‌کنند آتش را خاموش کنند؛ ولی موفق نمی‌شوند. در خانه و سردر و بز، همه، می‌سوزند. در این موقع متوجه غیبت حاجی می‌شوند و فکر می‌کنند، که او به حمام رفته است.

در همین اوضاع راننده شرکت سر می‌رسد تا راوی و همراهش را با خود ببرد. اهل خانه این اتفاق اخیر را از شوری چشم این دو مهمان می‌دانند. راوی می‌خواهد بماند تا از حاجی تشکر کند؛ ولی همراهش عجله دارد که زودتر حرکت کنند. همین موقع یکی از زنها از روی بام جیغ می‌زند. همه در پشه‌بند حاجی جمع می‌شوند. حاجی در آن جا نشسته در حالی که دست و پایش بسته است و یک زیرپیراهن در دهانش گذاشته‌اند تا نتواند فریاد بزند. سرتاپای او نیز آلوده به گه (کثافت) است.

بالاخره دو کارمند سوار بر ماشین شرکت از شلوغی خانه جان به در می‌برند و راننده توی ماشین می‌گوید که بیرون شهر، اتفاقی پسر بچه‌ای را دیده است که از او آدرس را پرسیده و او گفته که هر جا دیدی آتیش گرفته همونجاس منتظرت هستن. راوی و همراهش حدس

می‌زنند پسرک همان سلمان، نوکر حاجی بوده که تمام دیروز ساکت و خاموش بند بادبزن را می‌کشید. راجع به کار سلمان با هم حرف می‌زنند.

تحلیل داستان

موضوع داستان خروس، سپری شدن یک شبانه روز در خانه حاج ذوالفقار کبگابی (بزرگ بندر) است. زاویه دید، اول شخص است. راوی (یکی از کارمندان) آنچه را طی این مدت در این خانه می‌بیند، به شکل خاطره نقل می‌کند. داستان از ۴ بخش تشکیل شده است. در بخش اول، خروس بر روی مجسمه بز که نشانه اقتدار صاحبخانه بر سر در است و صاحبخانه برای آن جنبه تقدس و احترامی قائل است، فضله می‌ریزد. در بخش چهارم، سلمان، نوکر حاجی، که دائم مورد خطاب قرار می‌گیرد همانند خروس عمل می‌کند. او بر سر و روی اربابش که در بین اهل خانه همان احترام از روی ترس و خرافات را دارد، فضله می‌ریزد و مجسمه بز را آتش می‌زند و فرار می‌کند و از این طریق داستان به گره‌گشایی و نتیجه‌گیری می‌رسد. باور طغیان سلمان سخت است. قبل از این طغیان، تنها واکنش او که می‌تواند شخصیتش را تا حدی نشان بدهد، زمانی است که بر سرنوشت خروس اشک می‌ریزد. او همیشه ساکت و در حال انجام وظیفه است؛ اما به نظر راوی، سکوت او فریادی بلند بر ضد نظام و قانون موجود است: «آوازی از اون سکوت بلندتر، خلاف قانون تر؟». (گلستان، خروس: ۱۰۸) سلمان با همه کم سن و سال بودنش، در مقابل قدرت مطلق خانه، سرکشی می‌کند. طغیان او بر ضد ظلم و ستم و زورگویی است و الهام بخش او، خروس است. «خروس چون سمبل آگاهی و اخطار، توقع جنبندگی و بیداری را برمی‌انگیزد؛ یعنی آنچه که آرزوی راوی است». (میرعابدینی، ۱۳۸۶: ۷۸۴) بعد از کشته شدن خروس، راوی به این فکر می‌کند که «آیا چه وقت، کی، یک بار دیگر، از روی اتفاق یا تصادف و حتی به اشتباه، تخمی کنار ساعت پیوسته تیک تاک کننده گذاشته خواهد شد تا کی خروسی از آن سر بیاورد بیرون؟». (گلستان، خروس: ۵۳-۵۲) راوی در انتظار یک بیدارگر است: «در انزوای پرستاره پایان شب جای خروس خالی بود. گلبانگ از خانه‌های همسایه جبران غیبت آواز او نبود؛ تأکید غیبت بود. انگار این خانه خالی بود. انگار این خانه احتیاج به آواز صبحگاه داشت. شاید توقع جنبندگی و بیداری، یک میل عاطفی و آرزوی ساده من بود، ربطی نداشت به واقع؛ اما به هر صورت من بودم که خواب‌آلود در خانه بودم و کمبود خانه را برای خودم شکل می‌دادم». (همان: ۸۳-۸۲) آرزوی راوی عملی می‌شود و سلمان همانند خروس که علیه بز وارد عمل می‌شد، بر ضد ارباب خود، شورش می‌کند و سرانجام علی‌رغم پندار حاکمان این اجتماع کوچک، مبنی بر ثبات اوضاع و دوام این حاکمیت

این طرز سوء استفاده از جهل مردم با طغیان جزئی و ظاهراً کم‌اهمیت یکی از زیر دستان نابود می‌شود و بساط این نوع حکومت و عوام‌فریبی برچیده می‌شود.

گلستان درباره خروس می‌گوید: در این داستان، قصدم نمودن دید و شناختم از روزگار حاضر و حاکم بود. (گلستان، ۱۳۸۴: ۷) گفته شد که بز برای حاجی از جنبه قداستی برخوردار بود؛ اما خروس این قداست را در هم می‌شکند و روی مجسمه فضله می‌ریزد «گج از فضله‌های پراکنده خروس پرلک بود. لکهای فضله روی پختی بی‌جان بز زنده می‌نمود». (همان: ۲۲) وقتی هم که می‌خواهند پیت را روی خروس بیندازند تا او را بگیرند، خروس در می‌رود و پیت روی بز می‌افتد و سر بز از بدنش جدا می‌شود، که حاجی بعد از این حادثه وا می‌رود و می‌نشیند و چند بار لا اله الا الله می‌گوید. او نگران است و می‌ترسد اتفاق بدی بیافتد. «لا اله الا الله حالا دیگه خدا خودش به خیر بگذرونه». (همان: ۲۹) از این صحنه و این گفته حاجی، خواننده می‌تواند زوال زودهنگامی را برای حاجی که قدرت بی‌رقیب خانه است، پیش‌بینی کند. در معنای کلی نیز نویسنده زوال حکومت شاه را پیشگویی کرده است؛ به عبارتی حاجی ذوالفقار نماد شاه پهلوی است. یکی دیگر از نشانه‌های زوالی که به زودی پیش می‌آید، یک نردبان لق است که حاجی در حالی که خروس را با پاهای بسته به دست گرفته است، از آن بالا می‌رود. «نردبان لق بود. بالا نرفت و ماند و آهسته، خروس را بالا گرفت». (همان: ۴۸) نردبان لق، نشان دهنده پایه‌های سست حکومت است. صحنه بچه‌ای که مدام در قسمتی از حیاط خانه در حال ریدن است، یکی دیگر از نشانه‌های از بین رفتن ابهت حاجی است. این صحنه که نویسنده آن را بارها توصیف کرده است، آلودگی و زشتی محیط را نشان می‌دهد؛ محیط کوچکی که می‌تواند نماد جامعه آن روزگار باشد که پر از فساد و آلودگی بود.

وقتی کله بز در جریان تعقیب خروس، جدا می‌شود، آن را به زحمت بر روی پیکر شکسته (هیكل بی‌سر و بی‌هویت) بز می‌گذارند. این قضیه می‌تواند اشاره به زمانی داشته باشد که شاه در حالی که حیثیتش در جریان کودتای شکست‌خورده ۲۵ مرداد لکه‌دار شده و موقعیتش به خطر افتاده بود، با حمایت آمریکا و انگلیس دوباره بر تخت نشست؛ اما چند سال بعد برای همیشه قدرت را از دست داد.

در داستان خروس، تقابل سنت و تجدد نیز دیده می‌شود. خروس که نماد مدرنیسم است، علیه بز که «سنتی پشتوانه آن است»، (میرعابدینی، ۱۳۸۶: ۷۸۴) طغیان می‌کند و سنت را ویران می‌کند.

شخصیتهای اصلی داستان عبارتند از: راوی، همراه راوی، حاجی ذوالفقار و سلمان. راوی، نماد شخص آگاه و روشنفکری است، که محیطش را با بدبینی مشاهده و ارزیابی می‌کند

و کار دیگری از او بر نمی آید و چون نمی تواند کاری کند، فقط حرص می خورد و پر از غیظ و واخوردگی است. همراه راوی، شخصیتی فرصت طلب است. از بزم حاجی تا جایی که می تواند استفاده می کند. او به عصیان سلمان بدبینانه نگاه می کند. به نظر او، سلمان آدم ساده ای است که در بزرگسالی، آدم خطرناکی می شود. شخصیت حاجی ذوالفقار، ناخدای قاچاقچی بندر، از نظر راوی نمونه کسانی است که با استفاده از جهل و عقب ماندگی مردم، مشغول استفاده بردن هستند. آنها برای مردم تصورات دروغین می سازند.

محیط پر از پلشتی و آلودگی و رخوت و جهل است. بوهای گند، محیط را در بر گرفته است: «بوهای لاشه و لجن را باد با بوی زهم می آورد... راه از کنار آبهای مانده از سیلاب با رویه کدر زنگ خورده شان رد شد افتاد در کوچه های خاکی تنگی که بوی کهنگی می داد». (گلستان، خروس: ۲۱)

لحن داستان یا همان لحن راوی، لحنی انتقادی و همراه با بدبینی است. راوی از همان آغاز داستان، بدبینی خود را نسبت به آنچه که در محیط رخ می دهد، آشکار می کند. او با حاجی با لحن تند صحبت می کند.

نتیجه گیری

وقوع کودتای ضد مردمی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرکوب نهضت ملی و بازگشت محمدرضا پهلوی به سلطنت، سرآغاز دورانی سیاه برای ملت ایران شد و مسیر رشد و تعالی جامعه ایرانی را برای سالهای طولانی دچار انحراف و رکود کرد. تسلط بی چون و چرای استبداد در این دوره که تا پایان دهه سی تداوم یافت او حدود دو دهه بعد با جلوه ای دیگر ادامه یافت، موجب سکوت، انزوا و عدم تحرک اجتماعی مردم شد. سیطره جو خفقان، بی اعتمادی و ترس، زمینه ای مناسب برای روی آوردن ادبیات به تمثیل و سمبولیسم، ایجاد می کند؛ چرا که نویسندگان به علت فشار دستگاه سانسور دولتی، توان بیان و انتقاد صریح از مسائل سیاسی و اجتماعی را نداشتند. ابراهیم گلستان در داستانهایی که در سالهای پس از کودتا نوشته، به صورت غیر مستقیم و با استفاده از نماد و تمثیل، انتقاد خود را نسبت به اوضاع جامعه بیان کرده است. وی حتی برای فرار از سانسور، انتقادی ترین داستان خود، «اسرار گنج دره جنی» را در قالب طنز بازگو کرده است. گلستان در این داستان سمبولیستی، به صورت غیر مستقیم از شاه که درآمدهای هنگفت حاصل از نفت را بر باد می داد و همچنین از حضور و دخالت بیگانگانی که به دنبال غارت منابع نفتی ایران بودند، انتقاد کرده است. گلستان در این رمان که یک هجویه سیاسی است، علاوه بر انتقادهای اساسی از رژیم حاکم، به نقد

عملکرد طبقات مختلف اجتماع بویژه روشنفکران می‌پردازد. انتقاد از حکومتیان و استبداد حاکم بر کشور در داستان «مدّ و مه» نیز با استفاده گسترده از نمادها صورت گرفته است. مه که فضا را پوشانده است، تسلط استبداد را نشان می‌دهد. نام داستان نیز در اینجا بر تسلط خفقان و استبداد تأکید می‌کند. گلستان در بعضی از داستانها مثل «ماهی و جفتش»، «درختها» و «بعد از صعود» از نبودن اتحاد و همدلی در میان آدمهای اجتماع بویژه روشنفکران که مسؤولیتی سنگینتر در برابر آگاهی جامعه دارند، انتقاد می‌کند. اشاراتی هم به انزوا، یأس و عدم تحرک اجتماعی مردم دارد.

همچنین توصیف طبیعت و مشخصاً توصیف وضع هوا در بسیاری از داستانهای ابراهیم گلستان، استعاره‌ای است از شرایط جامعه. باغ بی‌بوته و خشک، هوای سرد و آسمان مه‌آلود، شب و به طور کلی تاریکی که در این داستانها دیده می‌شود، فضای سیاه و سنگین و اختناق و استبدادی را که بعد از کودتا بر ایران حاکم شده بود، تداعی می‌کند.

گلستان از شخصیت‌پردازی نیز در بازآفرینی اوضاع و شرایط پس از کودتا استفاده کرده است. روحیه یأس، ناامیدی، انزوا و احساس شکست مبارزان در شخصیت‌های داستانی از مصادیق آن است و راوی داستان «مدّ و مه» بهترین نمونه از این نوع است.

منابع و مآخذ

- آل احمد، جلال. (۱۳۸۴). *یک چاه و دو چاله و مثلاً شرح احوالات*. چاپ دوم، تهران: فردوس.
- افراسیابی، بهرام. (۱۳۶۰). *مصدق و تاریخ*. چاپ اول، تهران: نیلوفر.
- براهنی، رضا. (۱۳۶۲). *قصه‌نویسی*. چاپ سوم، تهران: نشر نو.
- تسلیمی، علی. (۱۳۸۸). *نقد ادبی*. چاپ اول، تهران: کتاب‌آمه.
- جاهد، پرویز. (۱۳۸۴). *نوشتن با دوربین*. چاپ دوم، تهران: اختران.
- دستغیب، عبدالعلی. (۱۳۷۱). *گرایش‌های متضاد در ادبیات معاصر ایران*. چاپ اول، تهران: نشر خنیا.
- روزبه، محمدرضا. (۱۳۸۷). *ادبیات معاصر ایران*. چاپ سوم، تهران: نشر روزگار.
- سپانلو، محمدعلی. (۱۳۸۱). *بازآفرینی واقعیت*. چاپ نهم، تهران: نگاه.
- گذشته چراغ راه آینده است (تاریخ ایران در فاصله دو کودتا ۱۳۳۲-۱۲۹۹: پژوهش از جامی، چاپ نهم، تهران: ققنوس، ۱۳۸۷.*

- گلستان، ابراهیم. (۱۳۸۷ الف). *اسرار گنج درّه جنی*. چاپ هشتم، تهران: بازتاب‌نگار.
- _____ . (۱۳۴۶). *جوی و دیوار و تشنه*. چاپ اول، تهران: روزن.
- _____ . (۱۳۸۷ ب). *گفته‌ها*. چاپ دوم، تهران: بازتاب‌نگار.
- _____ . (۱۳۵۷). *مدّ و مه*. چاپ سوم، تهران: انتشارات روزن.
- میرعابدینی، حسن. (۱۳۸۶). *صدسال داستان‌نویسی ایران؛ جلد اول و دوم و سوم*، چاپ چهارم، تهران: چشمه.
- نجاتی، غلامرضا. (۱۳۷۷). *تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران*. چاپ پنجم، جلد اول، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
- یاحقی، محمدجعفر. (۱۳۸۳). *جویبار لحظه‌ها*. چاپ ششم، تهران: جامی.

مقالات

- آزند، یعقوب. «سایه به سایه داستان‌نویسی در ایران»؛ *ادبستان*، سال اول، شماره ۷، ۱۳۶۹، صص ۲۵-۲۰.
- دستغیب، عبدالعلی. «نقد جوی و دیوار و تشنه»؛ *راهنمای کتاب*، سال دوازدهم، شماره ۱۰ و ۹، آذر-دی ۱۳۴۸.
- گلستان، ابراهیم. «گفت‌وشنودی میان ابراهیم گلستان و دانشجویان دانشگاه پهلوی (تجربیات من در نویسندگی)»؛ *روزنامه آیندگان*، ۲۲ فروردین ۱۳۴۹، صص ۷ و ۶.